



## مجله الکترونیکی (ماهنامه)



نویسندگان جویبار

گسترش نوآوری‌های ذهنی در قالب انشاء

صاحب امتیاز: پژوهش‌سرای دانش‌آموزی ذکریای رازی شهرستان جویبار	
مدیرمسئول: عبدالحسین حبیبی	سردبیر: اباذر حسن‌زاده سوخته‌کلایی
ویراستار اول: سیدرضا زارع	ویراستار دوم: رباب ورداسبی
گرافیک: اباذر حسن‌زاده سوخته‌کلایی	تایپ و تنظیم رایانه‌ای: اباذر حسن‌زاده سوخته‌کلایی
دی ۱۳۹۸	

فاطمه (س) را «محدثه» گویند، چون فرشتگان از آسمان به پایین می‌آمدند و همانگونه که با حضرت مریم دختر عمران سخن می‌گفتند، با حضرت زهرا (س) نیز سخن می‌گفتند، ... حضرت فاطمه (س) با فرشتگان سخن می‌گفت و فرشتگان نیز با او سخن می‌گفتند. شبی حضرت فاطمه (س)، از فرشتگان پرسید: آیا برترین زن عالم، حضرت مریم دختر عمران نیست؟ فرشتگان عرضه داشتند: حضرت مریم، سرور زنان زمان خود بود، اما خداوند تو را برترین زن جهان قرار داده است. هم در زمان خودت و هم در زمان حضرت مریم و سرور همه زنان از آغاز تا پایان.

امام صادق علیه السلام

\*\*\*\*\*

تمام ابعادی که برای زن متصوّر است و برای یک انسان متصوّر است در فاطمه زهرا سلام الله علیها جلوه کرده و بوده است. یک زن معمولی نبوده است، یک زن روحانی، یک زن ملکوتی، یک انسان به تمام معنا انسان، تمام نسخه انسانیّت، تمام حقیقت زن، تمام انسان، او زن معمولی نیست، او موجود ملکوتی است که در عالم به صورت انسان ظاهر شده است، بلکه موجود الهی جبروتی در صورت یک زن ظاهر شده است.

امام خمینی رحمه الله علیه

\*\*\*\*\*

یک فصل دیگر در مورد شهید سلیمانی، برکات این شهادت عظیم است. این شهید عزیز هر وقت گزارشی می‌داد به ما -چه گزارش کتبی، چه گزارش شفاهی- از کارهایی که کرده بود، بنده قلباً و زبناً او را تحسین می‌کردم. اما امروز در مقابل آنچه او سرمنشأ آن شد و برای کشور بلکه برای منطقه به وجود آورد، در مقابل او من تعظیم می‌کنم. کار بزرگی انجام شد، قیامتی به پا کرد. معنویّت او، شهادت او را این جور برجسته کرد؛ این بدرقه‌های ایرانی و آن بدرقه‌های عراقی؛ در کاظمین، در بغداد، در نجف، در کربلا چه کردند با این پیکر اربابا! از روح مطهر او، از اعماق دل تشکر می‌کنیم.

مقام معظم رهبری حفظه الله



# فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	به مناسبت ایام شهادت جانگداز دخت نبی اکرم (ص)
۸	پیام مدیریت محترم آموزش و پرورش شهرستان جویبار
۹	اشعاری در رثاء سردار شهید سلیمانی - شعر از نعمت طالبی (معاون محترم آموزشی اداره آموزش و پرورش شهرستان جویبار)
۱۰	معرفی نوج - اهداف و رویکردها - به قلم مدیرمسئول
۱۱	<b>بدون عنوان</b> {به قلم: ثنا فدایی - پایه هفتم مدرسه امام جعفر صادق (ع) - معلم مربوطه سرکارخانم بخشی}
۱۲	<b>تصویر نویسی</b> {به قلم: فریبا میرآبی - پایه هفتم مدرسه شهدای دونچال - معلم مربوطه سرکارخانم بخشی}
۱۴	<b>کهکشان راه شیری</b> {به قلم: مهدیس قاسم پور - پایه نهم مدرسه شهدای دونچال - معلم مربوطه سرکارخانم بخشی}
۱۶	<b>هم نشینی با باد</b> {به قلم: نازنین احمدی - پایه هفتم مدرسه امام جعفر صادق (ع) - معلم مربوطه سرکارخانم بخشی}
۱۸	<b>پلان آخر فیلم</b> {به قلم: نیلوفر فلاحی - پایه نهم مدرسه امام جعفر صادق (ع) - معلم مربوطه سرکارخانم بخشی}
۲۰	<b>صدای باران</b> {به قلم: سیده یگانه میریان - پایه هشتم مدرسه فاطمیه پهناب - معلم مربوطه سرکارخانم ورداسبی}
۲۲	<b>چگونه انسانی باشیم؟</b> {به قلم: زهرا محمدی - پایه ششم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم هادیان}
۲۳	<b>شهیدان</b> {به قلم: ساجده داودی - پایه ششم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم هادیان}

۲۴	پرنده‌ی کوچک {به قلم: فاطمه آقاپور - پایه ششم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم هادیان}
۲۶	فصل زمستان {به قلم: الهه سیفی - پایه ششم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم هادیان}
۲۷	مهربانی و شجاعت {به قلم: سیده کوثر شریف زاده - پایه پنجم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم حسینی}
۳۰	یک انقلاب بزرگ {به قلم: نازنین فرحی - پایه ششم مدرسه مرحوم علی اصغر فقیه - معلم مربوطه سرکارخانم هادیان}
۳۲	راز گل سرخ {به قلم: دبیرمخترم سرکارخانم کبری بخشی}
۳۳	تقدیر و تشکر

# به مناسبت ایام شهادت جانگدانه دخت نبی اکرم صلی الله

## حضرت زهرا سلام الله

هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان، چهره نگاران و پیکره سازان بشر، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندی‌های اعجازگر کرده‌اند.

اما مجموعه‌ی گفته‌ها و اندیشه‌ها و کوشش‌ها و هنرمندی‌های همه در طول این قرن‌های بسیار، به اندازه‌ی این یک کلمه نتوانسته‌اند عظمت‌های مریم را بازگویند که:

«مریم، مادر عیسی است.»

و من خواستم با چنین شیوه‌ای از فاطمه بگویم. باز در ماندم:

خواستم بگویم که فاطمه دختر خدیجه‌ی بزرگ است. دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه دختر محمد است. دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است. دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر حسنین است. دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر زینب است. باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، این‌ها همه هست و این‌همه، فاطمه نیست.

فاطمه، فاطمه است.

بخشی از کتاب "فاطمه، فاطمه است."

نوشته دکتر علی شریعتی.

بسم الله الرحمن الرحيم

ن والقلم و ما یسترون

چرخش هنرمندانه قلم بر روی کاغذ از سوی اذهان و روح‌های مستعد و لطیف، برای فرهنگ جامعه ما نویدبخش روزهای شکفتگی و بالندگیست.

ضمن عرض سلام به محضر خوانندگان عزیز و تشکر از دست اندرکاران انتشار مجله وزین "نوج" و آرزوی توفیق روزافزون برای ایشان، امید است روزی شاهد این آرمان باشیم که به برکت اینچنین قلم‌های بصیر و امین، تن زخم خورده فرهنگ و روحیه و افکار عمومی جامعه ایرانی و اسلامی از دشنه استعمارگران و استبدادپیشگان ظالمین عالم، شفا یافته و تحت لوای آن عزیزان‌ها، مهدی موعود، شفاگر جان‌های بیمار مظلومین عالم باشد. ان شاء الله.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مدیر آموزش و پرورش شهرستان جویبار  
علی اصغر ایزدپناه



اشعار سروده شده توسط معاونت محترم آموزشی آموزش و پرورش جویبار

دبیر باسابقه و ارزشمند جناب آقای طالبی

به مناسبت شهادت سردار سرتیپ حاج قاسم سلیمانی

قسم به روح بلند تو ای سلیمانر	خداست منتقم تو ز قوم سفیانر
کسر نماند به دنیا که وادار تو نیست	عراق، سوریه، لبنان، یمن و افغانر
کسر چو تو نتوانست رعشه اندازد	به قلب دشمن اسلام و هر چه ایرانر
ترا به دست خدا داد دست مولایت	به ناله هارغریبان به چشم بارانر
جهانخ به روح تو تعظیم مکنده، سردار	چنین که نقش نمودرتو رسم انسانر
دو جلوه کرد دو چشمخ پر ز احساسات	بر از خصم اشداً و دوست، رحمانر

شعر از نعمت طالبی

منتشر شد عطر تو تا شیشه جانک شکست	مر شود جان جهانخ امروز از بورتو مست
برق لبخند نگاهت مر دهد نور امید	رو بر پیشانر عالم مهر لبخندت نشست
باورم هرگز نخواهد شد که دیگر نیستر	تا قیامت رو در لبها جاریها هار تو هست
ایزد رو شیعه و سنر و نصرانر و کرد	جملگه از چنگ دشمن با فدا کاریت رست
مالک اشتر بیا ایمن جا علر را یار باش	ایر علمدار خدا مستضعفان را گیر دست

شعر از نعمت طالبی

## سَخْنٌ مُدِيرٌ مَسْبُوبٌ

خلق کردن یک اثر ادبی ریشه در افکار و ذهن خلاق و کنجکاو دارد که بتواند با حرکت موزون کلمات در ذهن را با حرکت قلم روی کاغذ همسان سازد. همانند یک نقاش که تصویر ذهنی خود را با قلم نقاشی روی لوح سفید به حرکت در آورده و نقش و نگار زیبا را ایجاد می‌کند. در نگاشتن و ایجاد یک اثر ادبی نیاز به کاربرد آرایه های ادبی و واژه‌های غنی فارسی می‌باشد و به همین دلیل است که زنگ انشا ساعت پرتراوت و شادابی برای همه دانش آموزان نمی‌باشد و تراوشات ذهنی به راحتی تولید و نگاشته نمی‌شود. به همین دلیل پژوهش سرای دانش آموزی ذکریای رازی شهرستان جویبار تصمیم به ایجاد مجله الکترونیکی به نام نوج را کرده تا دانش آموزان خلاق در نگارش انشا تشویق و ترغیب شوند و در آینده نزدیک از شاعران و نویسندگان این مرز و بوم باشند.

همکار محترم مدارس، با رعایت نکات زیر ما را در تولید این مجله الکترونیکی همراهی نمایید.

- ۱- اثر نوشته شده در کلاس درس باشد.
- ۲- دقت شود دانش آموز غلط املایی و نگارشی نداشته باشد. در صورت نگارش خوب، غلط املایی توسط شما همکار محترم رفع گردد.
- ۳- پس از داوری ممکن است برخی از آثار ارسالی منتشر نشوند. در این صورت بازخورد آن به مدرسه ارسال میگردد.
- ۴- در صورت امکان، آثار ارسالی تایپ شده و فایل Word آن را به ایمیل پژوهش سرا [steknowjouybar@gmail.com](mailto:steknowjouybar@gmail.com) یا تلگرام، ایتا، سروش و یا وات آپ ارسال شود.
- ۵- آثار دستنویس حتما با قلم مشکی نگارش شوند.

اولین مجله را به یاری خدا در ایام شهادت حضرت فاطمه سلام الله و سوگواری شهادت سردار شهید حاج قاسم سلیمانی به رشته تحریر در آمده است .

مجله نوج بهمن ماه با موضوع:

۱- من یک سردار سلیمانیم	۲- انقلاب و دهه فجر	۳- فاطمه نگین زنان عالم
-------------------------	---------------------	-------------------------

عبدالحسین حبیبی

بسمه تعالی

نام: شتا نام خانوادگی: شافعی نام پدربزرگ: حاج میرزا محمد علی

در این سقف بزرگ که در هر ثانیه اش، نفسی می میرد و نفسی می آید باید که جای بیست و نه تا با خیال راحت، ودلی آسوده و زوهای زنده را سیری کنیم و بزرگ جدی زنده را دوری بزنیم به اسم خانه ..... دعوا و شوخی که معمولا دعوا نمک که حنظل شیر زنده است خانه ...

اگر خانه را معنی کنیم می شود سقف بالای سرمان تا محفوظا باسیم از آسمان بزرگ که قاهی از سر خشم سرما و عوفان نازل می کند و قاهی از سر عشق باران و برکت!

چرا می گویم قاهی زیرا که زمانی ما خانه این که داریم با سقفی بلند و دیدارهای شش و جای گرم، نرم تا از سر مادر امان باسیم خانه یعنی شیرین ترین سقفی که یک خانواده بست به هم می تواند داشته باشد می توان معنی آسمان را گفت: دد آسمان برایم بزرگ نازل

کرده است اما زمانی که در گوشه این از دنیا روی یک تکه ی کاغذی، یا قاشق در کوی و خیابان قضا سقف بالای سرمان آسمان است، و از فقر و تنگدستی آشیانه ندارند می شود خشم و چرا خشم خدا برای این ناعدالقی بین بندگانش ... عده ای، خانه های مریض و بزرگ دارند و عده ای زیاده پیشان فروش باده خانه یعنی جایی که در آن آرامش ابرو و جان برقرار است به همراه خانزاده و صبر و علاقه به تکلیف خانه در هم سنجیم.

بادلی خوش و غذای بخوریم و از کار و بار سخن نگوئیم، و کنار هم بخندیم و تیریه کنیم. و در کنار هم بیست هم قدم برداریم، معجز زنده را سیری کنیم.

خانه جایی که بادلی آسوده سر بر بالین بگذاریم و بادلی خوش سر از بالین برداریم خانه یعنی لهای دستان پر مهر پدر مادر که من در آغوش من گیرند.

خانه مانند یک پروانه ای است که روی گل ها و شگوفه ها می نشیند.

نام پدربزرگ: حاج میرزا محمد علی

به نام نفس نبد صفت خاک غریب برای دانش آموزان هفتم هدای دوغمال موضوع تصویر سی و پنجم  
 روز غروب پاییزی بود صبح به امید جایزه می خواهم چشمم باز کرده بودم  
 بلاخره زمان می رسید فرا رسید، با ذوق و شوق دست خوارم بر زخمی را گرفتم، قرار  
 بود برایم باد ببارد های رنگی بگیرم.

از خانه مان بیرون آمدم، خوارم به آسمان خیره ماندم گفتم:  
 چه هدای خوبی من هم خردم از او تقلید کنم، به آسمان نگاه کردم چه  
 هدای خوبی باد آرام آرام می وزید، برگ های مختلف مسافر باد بودند در زمان  
 منتظره غرق شدن در فکر و تلاش، نشسته بودم، در کنار پارک سه درخت جای  
 گرفته بودم تا اینکه از برگ های سرخ و ارغوانی پر شده بود.

به بازار رسیدیم خوارم سفت تر، از همیشه دستاورد گرفت، خوب  
 چاپ از آب بود که به همان باری برای باران دستبند باشد. در بازار میگردیدیم  
 در حال خرید سبزیجات بودم، به او سلام کردیم خوارم از حیایان عبور کنیم،  
 ایسی باقالی سکه ای تا همان مقابل چشمم نشست.

خوارم ادراک من کنم دلی او شمع کشید من ترسیم، خوارم دستاورد  
 گرفت و سبزه اش من کرد. آرام خندیدیم و اشک های روی گونه های کوچک  
 و سرخ را پریشان کردم. وقتی خوارم نگاه می کرد، باله آرام مادرانه اش آرام می نمودم

و با نگاه قوی روبرو می‌شد. پدرانم اش ترس در من ریشه کن می‌شد.  
 . بالبلندگی به خواهرم گفتیم: با دبا که فروش کباب است . خواهرم با خنده ای ملبس و دخترانه گفت:  
 امروز نیت بیا بریم فردا دوباره می‌آیم . من با او رفتم و از پنجه ای اتاق خانمی کوچک و  
 سه رنگ دریای خودم منتظر دبا که فروش کباب می‌ماندم و در حالی که به دبا که می‌گفت به آسمان رفته  
 می‌نگریستم به خواب یار دبا که کودکانه خودم فرود رفتم .

پایان  
 نام دینیز خانم غیبی

به صفحه این جعبه جادویی نگاه کردم خانواده منظمه شمسی چشمانم را خیره کرده بود با دقت تگریستم به

این خانواده ده نفره تیر، ناهید، زمین، بهرام، برجیس، کیوان، اورانوس و نبتون فرزندان خورشید و ماه بودند

هر کدام مشغول کاری برای سرگرم کردن خود بودن از اول و با دقت بیشتری به آنها نگاه کردم .

تیر، از گرما در آتش روزگاری گذارند، زحل از گرما لبه‌ایش گل انداخته بود زمین در حال شیطنت بود و به دور

می چرخید و هیاهومی کرد، بهرام به دور و اطراف نگاه می کرد به ستاره هایی که در هوا مانند پرندگان

گروهی از این طرف به آن طرف پرواز می کردند و چشمک می پرانند و دلبری می کردند.

برجیس که جلیقه کاموایی بر تن داشت سعی در این داشت که خودش را به طرف خورشید بکشانند تا گرم شود

، کیوان هم تحت تاثیر جو قرار گرفته بود و تندتر و تندتر حلقه را به دور خود می چرخاند، اورانوس به کیوان

نگاه کرد که با چرخاندن حلقه ای در کمربش سعی در گرم کردن خود داشت، نبتون که دیگر از سرمای زیاد از

بینی اش آب آویزان شده بود.

نبتون، به برادر بزرگ ترش نیز حسادت می کرد که او در آغوش پر مهر مادرش (خورشید) جا خوش کرده است

و از گرمای وجود مادرش بهره می برد و نبتون در سرما به سر می برد و از گرمای مادرش بی نصیب است .

خورشید هم غصه می خورد که فرزندش آغوش دردونه اش طهتقاری منزلش نیتون، از او دور است و دیگر در وجود ندارد مادر بود دیگر برای فرزندش پر می کشید زمزمه ی دلش این بود که نیتون راهم مانند تیر در آغوش بکشید اما افسوس که پدری وجدانش آنها را از هم دور کرد و تا حد مشخصی اجازه نزدیکی به آنها راداد . این مادر و فرزند، ازدوری هم در عذاب بودند اما !!! وجدانی در وجود مان نبود . ماه چهره فرینده ای داشت سفید رو و رنوف اما دلش مانند قبر بود سیاه سیاه و غلیظ پر از بدی چه می شد که دل ماه مانند ظاهرش شود این مادر و فرزند به مرادشان برسند.

به نام خداوند لوح و قلم  
 حقیقت نهار وجود و عدم «موضوع کرد»  
 نازنین احمدی پایه هفتم شهدای دریال موضوع انشا پنجم نشینی با یاد  
 در یکی از روزها با بیزر زنده آسمان بزرگ به وسعت دریای دلم بود وی تیره و تار بود و عوار  
 مرد برهنه جا حاکم بود و یاد چه بن رحمانه سرمایه اش را به رخ جهان می کشید  
 در خیابان بی انتهای بی ناک بهشت قدم می زدم و هر قدم معنای زندگی می داد و با  
 فکر درگیر بود با دگونی ام را مانند مادر مهربان نوزائش می داد و موهایم را هم شانه می کرد و دم  
 در دنیا فکر نشناور بود و جسم فقط بی اراده حرکت می کرد  
 و این خیابان را طی می کرد صدای بزرگ هال زرد و خشک که انگار آفرای عمرشان بود را می شنیدم  
 که زیر پایم جان می دادند و من چه بی رحم بودم که از این صدا نهایت لذت را می بردم می رفتم  
 می رفتم و می رفتم و افعاً این خیابان انتها نداشت آنقدر غرق فکر کردن بودم که مسیر  
 و هدف را از یاد برده بودم چشم باز کردم از آن خیابان بی انتها که پراز بزرگ هال زرد و خشک  
 بود به صدای زرد خوشه هال برنج رسیده بودم...  
 باد میان ساقه هال آنجا می پیچید و آنها هم رقص دلبر می کردند با دمیان ساقه هال  
 برنج رفتم انگار با آنها یکی بودم آنقدر آنها همچنان نواز بودند که دلم نفی خواست از آنها  
 جدا شوم...  
 باز هم فکر مرا برده بود به دنیا خویش این فکر هم برای خودش دنیا را دارد به این فکر  
 می کردم...



چه منظره قشنگی دست کنی تنها با موها بلند بیج دار که در دعوا محلق است در دست ساقه  
ها/ برنج زرد ایستاده و دستان بر مهرش را باز کرده و باد را در آغوش میگیرد...

حمله ای را با خود ز منزه کردم

بر سرانج من آمدی آید نرم و آهسته و بیاید مبادا ترک بردارد چنین نازک تنها برها  
من فکر مرا از خود جدا کرد روز قشنگی بود آن روز روزی بود پراز آرامش روزی که فکریه عدال  
با دگوش میدادم به آن منظره چشم میدادم و به تمام آنها دل میدادم و فارغ از مشکلات

زندگی بودم

نام پسر: خانم غیبی

بیان

به نام خدا

حکایت نویسی

موضوع: (پلان آخر فیلم)

نام و نام خانوادگی: نیلوفر فلاحی

در یکی از روزهای اواخر شهریور که خورشیدزبیا در حال اجرای پلان آخر بازی خود بود و تصویر بردار عزیزمان آقای ابرو منشی صحنه محترم ماه خاموش و همه ی عوامل فیلم با دقت به کارشان می رسیدند متوجه شدند که خورشید ناگهان غمگین شده و از ترس خواب شدن پلان آخر فیلم دقت خود را به زمین بیشتر کردند تا متوجه شوند چرا بازیگر نقش اصلی که سالها سابقه کاری دارد پلان آخر جبران نشدنی را اینگونه بازی می کند.

تمام دوربین ها به سمت زمین نظاره گرفتند و چیز باور نشدنی را دیدند و خیلی ناراحت شدند از اینکه <sup>لبی لیبی</sup> گو روز گذری دنیا کسی دست به همچنین کار زشتی بزند.

تمام عوامل فیلم در فکر بودند که ناگهان صدای خانم خورشید رشته ی افکارشان را پاره کرد، این صحنه را با دقت بگیرید، باز هم تمام حواس به سمت زمین رفت تا امر خورشید اجرا شود، آقای ستاره که بین ابرها محو شده بود و قرار بود نقش اول اش رادر شب به اجرا بگذارد گفت: سه ، دو ، یک ، شروع.....

آقا محسن که مردی دزد بود به سمت مرد ثروتمند که محمد نام داشت رفت و کم کم به طور مخفیانه نزدیک و نزدیک تر شد تا چشمش به پیراهن در دست آقا محمد خورد که زرق و برق خاصی داشت و به نظر گران قیمت می آمد.....

محسن اراده رفتن کرد و در اولین فرصت پیراهن را چنگ زد و گرفت و پا به فرار گذاشت محمد هم به دنبال اش رفت اما فایده ای نداشت محسن زیرکتر و باهوش تر از این حرفا بود. وقتی محسن به جای امن رسید و مطمئن شد که نجات یافت پسرش ماهان را پیدا کرد و پیراهن را به اوداد تا برای فروش به بازار ببرد.....

ماهان متوجه شد که پدرش شد که پدرش پیرایش را دزدیده ، چون هر وقت چیزی را می دزدید از ترس شناسایی شدن وسیله را به پسرش می داد تا بفروشد.....

ماهان به بازار رفت و تا خواست به اولین خریدار پیراهن را بفروشد یک شخص قوی ماهان را به سمت عقب هل داد و پیراهن را فوری برداشت و رفت .....

ماهان به خانه برگشت و پدرش به شوق به دست آوردن پول<sup>مئینی</sup> گفت: پیراهن را به چه قیمت فروختی ، ماهان گفت: باد آورده را باد می برد من پیراهن را به همان قیمت که شما خریده بودید فروختم .

عوامل فیلم با شرمساری وسایل شان را جمع کردند و فیلم سینمایی آخر شهریور خود را در دفتر اسناد خداوند ثبت کردند و فیلم را برای بقیه به نمایش گذاشتند.

بر رویه فلامین پهناب

به نام خدا

سیده بیگانه صدیاریان

صدای باران

خوابیاد سفید شده بود وقتی به آسمان نگاه می کردم ، غمی بزرگ دردم می نشست

اینها هم رنگ غم می کردند و جلوی نور خورشید را می کشیدند .

کمی بعد صدای آستانه گوشم رسید به آنقدر که نادم گفتم چه می گذشت صدای بلندتر

می گشت و به کنجاری من افزوده می شد لکن پیچیده زخم دردم باران زیبا گزشت

است چه بارانی تا به حال به زیبایی این باران کسی ندیده بود بارانی که زمین

را شست شوی را در گل ها نوازش می کرد و سبزه ها و علف ها را به وجد

آورد بر زمین . از زمین این مسکن تمام زیبایی های این دنیا به چشم آمد

چقدر صدای دلنشین دارد چقدر این فضا زیبا بود

صدای دلنشین باران آن قدر به دل نشست که سست ها را کنار ریخته نشستم

و با این نغمه که هلالی هم نواختم وزیر لب شعر باران را زمزمه می کردم رب شر شر

ناروان و خورن ، آب سنگ ها گوش سپردم . غرق در این نغمه دلنشین باران بودم که

ناگهان صدای هیبتی مرا به خود آورد به این طرف و آن طرف نگاه کردم اتفاقی

نیفتاده بود ولی این صدا چه بزرگی تر سیره بودم ایها خور را آرام کردم و خواستم

را دوباره به سری باران پرت کردم .

• همینطور که تمام هوشم رهواسم را به صدای دلنشین باران را خنک دریای

آن سپرده بودم برقی به چشمانم خورر ترسناک و عدول بد انگیزه بود کنجوار شده بودم

این صدا و این برق از کجا است تازه فهمیدم که این صدای برق است . هنگامی که باران شدت

پیدا می کند البرها به غرض ندی آید و بلیق خود زمین را درش ما سازند .

بعد از این که آسمان آرام گرفت چندان زیبایی رنگی در آسمان پدید آمدند که یکی از جلوه های  
زیبان باران است. هفت رنگی که در آسمان پدید می آید، سرد، آب های که به فرش دریا می  
بارد که مدی و لغزش خود را با مدی شش رنگ در آن در هم می آمیزد و باران را با شکوه تریز  
آن به است می کند.

من هم به این خلقت خداوند خیره می شوم و دردم از خداوند به خاطر بفرمان این  
تقلید این شکلی تشکر می کنم که باران نبود که خدا شکر آن نبود مردم و خوشی های  
خود را به همراه غم های خود می خوردند.

مدی باران که بارش دل ها است و قلب عباد را کرد آسان را می شنود و پاک  
می سازد و باید قدر آن این نعمت الهی و البته حیاتی باشیم

## « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »

همه‌ی انسان‌ها یک شکل اند. همه دست دارند، پا دارند، گوش دارند، اما چیزی که در یک انسان متفاوت است، (افکار و انسانیت) آن انسان است. اگر یکی رخت و لباسی زیبا به تن داشت نشان از این نیست که او یک انسان شریف و قابل اعتماد است. ما نباید به هر کسی اعتماد کنیم. باید بدانیم که او چه افکاری در سر دارد. شاعری بزرگ می‌فرماید:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت \* نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
انسان را می‌توان به یک گیاه تشبیه کرد. بعضی‌ها چون گیاهانی هستند که میوه می‌دهند و برای ما مفید هستند. اما بعضی چون علف هرز هستند که به هیچ دردی نمی‌خورند و ممکن است مانع پی‌سرفت یک انسان شوند و یا به او آسیب برسانند. اما که محمد غزالی می‌فرماید:

بدان که مرگ از سه چیز اند، بعضی چون غذا هستند که وجودشان برای ما لازم است، و بعضی چون دارو هستند که فقط ناهمی به آنان نیاز داریم، اما بعضی چون بیماری هستند که ما هرگز به آنان نیاز نداریم و لیکن ناهمی ترقشان می‌شویم، که در چنین وضعی، باید صبر و تحمل داشته‌ایم، به سلامت کامل از دست آنان رها شویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## «شهیدان»

دوست است سن من کمتر از آن است که در مورد جنگ و شهیدان تجربه‌ی من  
 زیادی داشته باشم. اما من شهیدان را دوست دارم، چون در مورد شهیدان زیاد شنیده‌ام.  
 در مورد شجاعت، رشادت و ایثار آنها برای کشورشان، در مورد ایمان و فداکاری‌هایشان.  
 خیلی از شهدا وقتی به جنگ می‌رفتند، سن من کمی داشته‌اند و نوجوان و جوان بودند. اما از نظر  
 بزرگی، شجاعت و دلایلی حتی از مردان بزرگ و قوی هم، قوی‌تر و شجاع‌تر بودند و بدون  
 ترس به نبرد می‌رفتند و هیچ وقت از مردن، جانپناز شدن یا اسیر شدن نمی‌ترسیدند. من در  
 تلویزیون چیزهایی در مورد جنگ دیده‌ام. اینکه وقتی دشمن شهرها را بمباران می‌کرد خیلی  
 از زنان بویچه‌هایی بی‌گناه شهید می‌شوند و خیلی شهرهای ما، در جنگ خراب شد و حتی  
 هنوز هم آباد نشده. خیلی از مادرها پسرهایشان را در جنگ از دست دادند. خیلی از  
 بچه‌ها پسرهایشان شهید شدند.  
 من پدرم را خیلی خیلی دوست دارم و به همین خاطر دلم برای کسانی که پسرشان شهید  
 شده، می‌سوزد چون نمی‌تواند با آن‌ها بازی کند و او را به پارک و مدرسه ببرد. اما کسانی  
 که شهید شدند باعث شدند که دشمن دست از سر ما بردارد و ما بتوانیم بدون ترس از دشمن درس  
 بخوانیم و زندگی کنیم.

شهیدان زنده‌اند

# بِسْمِ تَعَالَى

صدان بخش بخش بگ ها حواس من را به خود جلب کرد. پاییز شروع شده بود. بارش کرد. در آن هنگام  
 صدای بگ گوشت خورد جانود ختم انگار که صدان پرندگان است سر را به سرور بلا بلند کرد. پرندگان از شمال  
 به جنوب می رفتند آن پاییز آمد. در همان لحظه که با خود می اندیشید که کویه این رهبر را رستم در آن  
 کویه و این کویه مشکل است تا حالا کویه این به این ریجایی خلیه بود کسی که جلور رستم از هر طرف بگ ها می ریخت.  
 درختان بگ ها را رها می کردند و بگ ها به زمین می افتادند و به آغوش زمین می پیوستند. همین طور  
 که داشتیم از آنجا می گذشتیم برقی را دیدیم که به سمت خنده بود یکی از آنها زنده می بیند و دیگر می رود  
 خیلی زنده بود تا به حال بگ ها به این ریجایی خلیه بود کسی که جلور رستم کذبش در آن گوشت اعتقاد بود. ویلا  
 به سمت اور رستم از او می تو سید جانود ختم تر رسیدن تا آن این دمه من بر آن کذب ختم که شد. دیگر نباید بترسم  
 بعد از آن کذب رستن جانود ختمیم گوشتیم به ترسم ملبه کنم. آیا می توانم؟ آیا بالافره می توانم بعد از  
 حال هاتر رسیدن به ترسم ملبه کنم؟ ناچارانه نه برداشت زنگی که او را غوازش کرد او را که شده او را به خانه  
 برد و کسی بالای بخاری کلمه داشتیم جدا از چهار پنج ساعت دیگر به خانه آمد و پرند را دید که در دستش بود و گفت:  
 پرا این کذب راه خانه آوردی من گفتم: عالم خوب نبود به بیرون رفتی و کسی که کرد او را دید که سرش شده  
 بود و در روزی دیگر گفت تو هر چی ترسم من گفتم: بالافره جانود کلمه کرد که تا دیروز ترسم و بلا مؤمن شد که او را تعلیم



دہم پلڑا لگتے آفرین بہ این دختر مومن و سچا ہم من از خدایت قریب شدیم۔ بعد از کلی سورت زین پلڑا لگتے  
 جو جو اور ایوروں آزاد کن من بہ پلڑا لگتے نہ من اور آزاد کن گتے اور ایوروں سچا ہم من سچا و باہر ہاں  
 حالت ہوں گولا۔ پلڑا لگتے ما ایش امبالش من گولا و مگر ان اوس سچا ہم چینی گوشہ نش سچا۔ پلڑا لگتے  
 سچا و توانعت کار خودش را انشا خدا۔

گنبد سچا را طوی پلڑا لگتے اور ابہ یک گوشہ پلڑا لگتے پند اتمیہ رفتم جاپین دیہا گنبد سچا نیست سچا  
 رفتم جاپین پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے  
 سچا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے پلڑا لگتے  
 را انشا خدا ہم و آن را بہ مادر سچا پلڑا لگتے۔ خدایا از تو طلبا یک چیز من خواہم سلامتی بیچ بس را از ایلو  
 آن روز خلیی خوشحال ہوگا و آن روز خاطرہ اسی دل انیلو در عمل پلڑا لگتے من خواہم۔



موضوع: پرکاری کو پیک  
 نام: فاطمہ  
 نام ماہنامہ: آفاہور  
 کلاس: ششم الف  
 مدرسہ: مرحوم علی امیر فقیم  
 تاریخ: ۹۸/۵/۲۰

فصل هشتم • • • الحمد لله

به نام خدا

موضوع: فصل زمستان • طرح نوج •

پاییز هزار رنگ پس از گذشت خود روز در او چ سرط و برف و باران جای خود را به زمستان می دهد اولین روز یا اولین شب زمستان مصادف با شب یلدا است یعنی بلندترین و طولانی ترین شب سال.

شب یلدا یک شب بسیار قدیمی ایران است که از قرن ها پیش به یاد باران داده و با جمع شدن خانواده ها و افراد فامیل و دوست و آشنا در کنار یکدیگر استقبال از زمستان می روند تا زمستان برای من همیشه یادآور گذشته ها و خاطراتی است که پدر تعریف می کند چای گرمی و دمنوش و ماست ترش و قند و آبنبات ها شب ها طولانی زمستان و عدم امکانات امروزی خانواده های قدیم را به هم نزدیک تر می نمود و بیشتر شب ها دور هم جمع می شدند و از هر دری صحبت می کردند و از درد و دل هم و اوضاع و احوال کار و تسبیح هم باخبر می شدند اما امروزه زمستان هم فصلی مثل فصل های دیگر است که زیبایی ها و ویژگی های خاص خود را دارند زیبایی برف در ارتفاعات و دشت، صحرا بسیاری را به سوی خود می کشاند و در روزهای دگرگونی که چید ترها و برف ترها جا برف بازی و سر خوردن دوی آن یک روز خوب را پشت سر می گذارند. زمستان از پرندگان گوناگون خجسته نیست اما گله های گله سبزی کوچ کرده اند تا از سرما در امان باشند و بتوانند غذایی برای خود پیدا کنند اما هستند جاندارانی که در همین فصل سرد هم زندگی کنند و غذای خود را هم پیدا می کنند کبک، روباه، و خرگوش از این دسته اند اما برخی جانوران که نمی توانند کوچ کنند راهی برای فرار از زمستان پیدا کرده اند که ما به آن خواب زمستانی می گوئیم خرس، مار، لاک پشت و برخی دیگرا از حیوانات در طول زمستان با تقسیم دهان بین سوخت و ساز آن در پناهگاه خود به خواب فرو می روند و اوایل زمستان دوباره فصلی طبیعت برمیگردد فصل زمستان برای کشاورزان کارزایدی وجود ندارد و آن ها هم ویش به استراحت می پردازند البته نگهداری از دام های مزروعی مثل گاو و گوسفند و مایلین وجود دارد اما با شروع فصل بهار فعالیت آنان بر روی زمین ها دوباره از سر گرفته می شود.

یکه بود یک نبود دخترکی بود به نام الیا که با پدر و مادرش در یک نرعم سرسبز و زیبا زندگی می کردند. او تک نرعم بود و پدر و مادرش او را خیلی دوست داشتند. <sup>بناظر</sup> همین برای آنها مثل یک بر نفس بود. آنها در حیاط نرعم حیوانات مختلفی به پرورش می دادند. الیا بزرگتر شد و همین زبان حیوانات را می فهمید و با حیواناتی مثل غاز که در حیاط خانه می تان ها بود و میوش ها که در سوراخ خانه می شان بود صحبت می کرد و خیلی آنها را دوست داشت. چون مکان اطراف دوست دیگری نداشت، الیا مادرش مطمئن بودند که حیوانات حرف آنها را متوجه می شوند. پدر الیا تاجر بود و به سرزمین های مختلف سفر می کرد. الیا وقت پرورش نبود صبر اصحاب و دلنگی می کرد و مطمئن بود که پدرش بر می گردد و هر هدیه ای که از سفر می آورد هدیه های فراوانی برای الیا فریاد می کرد. یک روز که پدر الیا از سفر برگشت به الیا هدیه زیبا داد. الیا داشت به نرعم خوش نرعم می کردند و خوشتر می نوشید. این خانواده ها می دانستند که تا سلطان خوشی ها و آنها در دامی نداشت. چون مادر الیا بیمار شد، الیا که متوجه شد. آخرین روزهای عمر مادرش است. برای دیوار آفرین اتاق مادرش رفت. مادرش او را نصیحت کرد و گفت: الیا عزیزم، خواهی یک رازی را به تو بگویم و این را از همیشه با بر خاطریت بپذیر. الیا <sup>و چند روز بعد از ایستان رفت</sup> قول گرفت که به نصیحت او عمل کند. مهربان باش و همیشه شجاع باش. الیا بزرگتر شد و قولی را که به مادرش داد را تمامش کرده بود که شجاع و مهربان باش. چند ماه بعد برگ. مادرش پدر الیا را گفت که قصد ازدواج مجدد دارم. تو این اجازه را بمن می دهی که با حرف مادرش اعتماد شجاع گفت: بابا شما اشکالی نخواهد بود. الیا با این بوی های را که دختر پانزده الیا داشت ازدواج کرد. و آنها بعد از چند روز به منزل آنها آمدند. الیا نرعم سرسخت و مینطور حسود بود و بناظر معتبر که پدر الیا به او می کرد همانند هر روزی که می کردی شورش می کرد و با پدر الیا

هم‌پایان بود. پدر الا طبق معمول بایر به سز مودت با هم نواحانی کرد و الا داشت به آغوش گرفت و بر  
 سز مودت و در این صحت نامادری الا و خواهرهای ناتوانش به دست می‌گرفتند و این صفت کبری مودت  
 نسبت پیدا کرد که خیر و گدازش به الا رسید و سالی اول خود تکلیف را اخراج کرده اتاق الا را از دست  
 او گرفت و گفت: بایر در اینباری نذر کن الا از این انصاف و آزادهای خلی ناراحت می‌شود و تو هر وقت یاد  
 نصیحت مرا درش مرا متذکر همین بیرون‌های آنان بودم که بعد از آنکه از حرف‌های آنها خلی ناراحت شده بود  
 صد بار اسب ضرور در جمل با پسر آفتاب شد و آنرا از همیگر خیر خوششان می‌آمد آن‌ها جان زیبا پسر پادشاه بود  
 ولی خود را به الا معرفی نکرد شاهزاده نیز فکر می‌کرد که الا یک بر نفس است. آنها جمع خوانندگی به سعید قول  
 دادند که یک بار در سعید را ملاقات کنند. ولی الا از دست نامادری اش نمی‌توانست از خانه بیرون برود.  
 یک روز شاه به شاهزاده گفت: بظاهر بیاری ام تو بایر چه زودتر از دراج کن. شاهزاده برای اینکار دختر را ملاقات کرد و از  
 او خواستگار کند همه مردم شهر را به یک جشن دعوت کردند و الا از دعوت به این جشن خلی خوش حال شد و گفت  
 بهترین فرصت است که شاهزاده دختر ام ببیند که شاید یک را ببیند بظاهر همین برای خود و برود دخترش لباس بسیار  
 زیبا بپوشد. روزی که می‌خواستند به جشن بروند الا بظاهر اینکه لباس نداشت لباس عروس مادرش را پوشید و معطر کرد  
 که با آن حاضر شود و نامادری اش لباس نداشت او باه کرد و خودشان به جشن رفتند. الا به حیاط فریاد می‌شاند رفت و شروع  
 به گریه کردن کرد و اینجا بود که با خودش گفت: من نمی‌توانم شجاع باشم. ناگهان یک پری آسمان در جلوی چشمش ظاهر شد و گفت به  
 اصلاً گران لباس من گاری می‌کنم که تم به این جشن بروی و در یک چشم بهم زدن که در حیاط را تبدیل به کاسک کرد و غنچه  
 را تبدیل به رانده و حیاطش را به حیاط تبدیل به اسب کرد و برای الا لباس زیبا و کفش بلور داد. قلبه کرد گفت: این جانور تا

۱۲ شب دوام داده الام حیثی رمت خوشبختانه کسی الا ان شفاقت حتی نامادری اش شافزاده وقتي الا ارادر  
این حیثی دید دست او را گرفت و با او قصد و آنها به باغ منقش رفتند در آنجا بود که از او خاستگاری کرد که در  
این لحظه الام توجه شد ساعت نزدیک به ۱۲ شب است و صبر سریع از شافزاده خواستند که دو سه بیرون آمدن در بین راه  
یکی از کفش ها از پای او بیرون آمد و او فرصت را بر داشت کفش نامش شافزاده کفش او را برداشت و فریاد آن بود  
به سر براناش دستها را که خانه به خانه شتر را بگرداند تا دزدی که این کفش اندازد پای او باشد را پیدا کند سرانجام  
هر چهار گشتند تا رسیدن به خانه الام و نامادری اش الا در آنجا میماند و فقط دقتش آن کفش را پوشیدند  
الا که از پیله اتاق سر بران را دید شروع به خواندن آواز زبانی کرد و بیرون سر بران شافزاده بالایی جدول بیرون  
آمد و صدای الاما شفاقت و دستور داد تا او را آزاد کنند و دید که کفش اندازد سر پای الام است و الا با او گفت  
که من بر نفس نسیم آیا عا صری جان از دواج کفر که شافزاده او را در آغوش گرفت و رعایت خود را اعلام کرد چنانچه  
بعضی با شکوه بر تار کردند و با هم لوده ای کردند و متأسفانه بر شافزاده در بین آنها نبوده هستند و بر و مادر الام و  
انها علی خوشبخت شدند

به نام خدا

## کتاب انقلاب بزرگ

انقلاب یک تقسیم آگاهانه و یک عمل ارادی، آخرین تجربه و دانشی که میراث نسبی مردمان است که قلم و راهبان ممکن، از نفع و پیشه‌ها تا جنبش و اعتراض و آرزو و معانی راههای ممکن برای بهبود اوضاع و احوال و انقیاد سرخوردده و ناامید از هرگونه اصلاح تنها یک تغییر بنیادین و سریع و اندیشه‌آفریننده لازم است تا اوضاع و احوال مطلق ساخته و انقلاب را در میان مردم نهاد در سازد.

مجموعه عوامل ساختار و بنیادینی که مشروطیت و کلام آمدن رژیم شاه را در سال ۱۳۰۲ مصلح ممکن قرار داد بود، چنان نترسیده آمده بودند که سرخوشی جنبش فریب‌ناپذیر در انتظار آن نبود. مهم‌ترین عاملی که متوسط‌ترین بنیادین شاه را به تحریک می‌انداخت، تحویل خفقان پلیس، سرکوب بی‌رحمانه عناصر بیشتر انقلاب و حذف کردن هر نوع صدارت مخالف در داخل کشور بود.

شیردما و مذهبی به عنوان مهمترین و گسترده‌ترین جامع مخالف شاه، و حضرت امام به عنوان پرنفوذترین چهره و شخصیت سیاسی ضد رژیم مصلح شدند و هفت نوبت مردم ایران، تحت وسوسه اصلی خویش و با زبان و شتاب گرفت. هتلاقی که یک انقلاب دائمی حرکت خویش را آغاز می‌کند و در هر گام روبرو جلو، شتاب بیشتری می‌گیرد، هر اقدام و ترفندی برای توقف و یا به سیرانه کشاندن آن محکوم به شکست است. حضرت امام با درک عمیقی که از شرایط ایران و جهان و شناخت درستی که از مردم داشتند، در آستانه اردیبهشت حرکت انقلاب مردم، از آن به عنوان «جنبش و بیداری عمومی» که به آن «اصی‌ها» دارند، یاد کردند و فرمودند: «این بیداری و شورش عمومی صورت و زودگذر نیست و تا پایان دادن به دستگاه جباران، خاتمه دادن به ظلم

سنگینان ادامه دارد.»

رهبران مذهبی ایران سازمان سنگینان اصلی مبارزه بودند و با بهره گیری از وسایل مسی در باغی،  
خیلی بهتر و سریعتر از پیشینیان خود توانستند این مبارزه را به سر رسانند. تقریباً هفت ماه طول کشید  
تا آیت الله خمین توانست مجموع کشور را به زیر پرچم درآورد.

حضرت امام خود نیز بر اهیت جنس جابجایی به خلق واقف بودند و عدالت همه را نیز از این حرکت بردند  
و می گویند: «در مردم احساس کردند که ما خیر خواه آنها هستیم و همان عطش که در نهاد آنهاست ما اظهار  
می کنیم و دعوت به آن می نمایم. علاقه مذهبی هم به ما دارند و قدرت ما نامحسوس از همین رمز است.»  
ایشان با مرامت بیشتر برای شعار که «شاه باید برود» و «باید سلطنت باجستی برچیده  
شود»، تاکید می نمایند.

بر خلاف تصور کسانی که از قدرت و جبرکشی سوادک در افغان وجود داشت، حوادث انقلاب  
شان دادند این سازمان محض و غیر دینیه، هنر در یک صفای کاملاً بیس و رفعتان آورد  
کارایی ندارد و قادر به ادامه حیات و حتی حفظ خویش نمی باشد.

ارتش به عنوان رکن اساسی رژیم شاه در معرض جذب و فروپاشی بود. نخت اشتباهات شاه در  
نگارگری نامناسب از آن و دوم حرکت حساب شده امام در خلع سلطه ارتش از طریق جذب بودند آن به

صحت انقلاب از عوامل ضروری بود. شاه ناتوان از مقابله با این نیروی عظیم امام، به صدمه رسید و در همان

سازش با مخالفین ارتش می کشید و گفت: «در جبهه علی دست در دست چینی گذاشته و دیگر حاضر به شرکت در یک

دولت انقلاب نیست.» شاه رفت.

نادرین فرعی  
مستقیم  
مدرس عالی امیر فقیه

بیدارم نقش نبد صفحه خاک کبری خجسته دیر ادبیات موضوع آزاد ، دازن سرخ  
 تنه ای قرار است ، بار خجسته نازمانه بر اندام نعیفش می کشد و خراش عمیق بردن نازکش  
 بر جایی گذرد . روزگاری رحمی قرارش ساخته ، رویای ناامیدی و دلسردی بر کوی بردش  
 نقش بسته :

آرام راهسته سرخ می کند و گسبرگ های زمردینش را نشا رزمین سرد و بی روح می سازد  
 درخت کاج مسایه نظاره گر این صحنه دگر می شود . برگ هایش را سایبان می سازد تا  
 شاید بتواند بیتاگس سرخ زندگی اش را امیدوی دوباره بخشد .

دست طلب به سوی آسمان لاجوردی می کشاید . و از فرسوده هستی مهری دوباره پدید  
 آرزوی کند .

غرق در سکوت و دعاست . لحظه ، لحظه عاشقانه ایست گوی افلاکیان نیز با او دست به  
 دعا شده اند . ناگاه ابرهای تیره کناره رود و دل آسمان شفاف می شود .

الله نور ، نقاب از چهره دلخیزش بر می کشد . دست گمش پرتوی رویای راهدیده  
 زمین می سازد .

بگری روح لاسرخ ، جانی دوباره به خود می گیرد . چشمه سار امید بردش جاری می گردد و  
 باری دیگر عشق و محبت خانه اندیش را نشا دهگذران می سازد .





## تقدیر و تشکر

بدینوسیله در پیامخ از تمامی عزیزان  
 که زبانا و عملا یاریماخ کردند، تقدیر و  
 تشکر مینماییم. مخصوصا معلمان و  
 دانشر آموزان ارسال کننده مطالب به  
 مجله و مدیران مدرس آناخ و همچنین  
 مسئولین اداره آموزش و پرورش  
 شهرستان جوینبار.

حکایت

همچنان

باقیست